

که از بلاد ملاحد شهنشاه اسلام
کشاد بار دگر قلعه سپهر آئین
شه مجاهد غازی که دست و تیغش را
روان حیدر کرار میکند تحسین

و نیز او را غیر از بن اشعار دلپذیر بسیار است و ازان جمله است

این قصیده

قصه خویش از زبان قلم • کرده ام یاد در بیان قلم
رقم رنج گوئیا بود است • بر خط عمر من نشان قلم
با قلم تا قرین شدم بجهان • روز من گشت چون جهان قلم
ناگهان با نگار دفتر من • زان درشتی کند سنان قلم
که به آواز نرم من ماند • ناله زار ناگهان قلم
گرچه پیوسته در میان ضرر • دارم نفع بیکران قلم
آخر احوال من نگوید کس • پیش صاحب مگر زبان قلم
خواجهمنصور بن سعید کز اوست • تیز بازار امتحان قلم
آن بزرگی که دارد از اغظش • بار انصاف کاروان قلم
چون بنان را سوار کرده بود • مرکب او خجسته ران قلم
در کفایت کند رکاب گران • پس بگیرد سبک عنان قلم
بر هنر عقل را چو بگمارد • آشکارا کند نهان قلم

و در سنه ست و عشرین و ستمایه (۶۲۶) رسولان عرب از مصر
برای او خلعت و القاب آوردند و ازین شادی قبا در شهر بستند
و جشنها ساختند و هم درین سال خبر فوت پسر او سلطان
ناصرالدین حاکم اهنوتی رسید و سلطان بعد از فراغ از مراسم تعزیت

نام او را به پسر خود خویش نهاد که طبقات ناصری بنام اوست و در سنهٔ سبع و عشرين و ستمایه (۶۲۷) عزیمت لکهنوتی نمود و فتنهٔ آن دیار را تسکین داد و حکومت آنجا بعز الملک ملک علاء الدین خانی مفوض ساخته بدار الملک مراجعت نمود و در سنهٔ تسع و عشرين و ستمایه (۶۲۹) قلعهٔ گوالیار را بکشاد و ملک تاج الدین دبیر مملکت در فتح آن قلعه این رباعی گفته و بر سنگ نقش کردند :

هر قلعه که سلطان سلاطین بگرفت
از عون خدا و نصرت دین بگرفت
آن قلعهٔ کالیور و آن حصن حصین
در ستمایهٔ سنهٔ ثلثین بگرفت

ظاهراً تاریخ مجامعه است که به تفاوت یک سال گفته و در سنهٔ احدی و ثلثین و ستمایه (۶۳۱) بصوب ولایت مالوه یورش نموده بهیلسا را مسخر ساخت و شهر اوجین را نیز بگرفت و بتخانهٔ اجین را که ارزش صد سال تعمیر یافته بود و مهاکل نام داشت خراب ساخته از بیخ بر انداخت و تمثال رای بکرماجیت را که هندو تاریخ خود از وی نویسند و جامع این منتخب بحکم حضرت خلیفهٔ الرحمانی شاهنشاهی ظل الهی در سنهٔ نهصد و هشتاد و دو بار مجدداً در تاریخ سنهٔ الف و ثلث سی و دو حکایت او را که از نوادر امثال و غرایب احوال است بیاتفاق دانایان هند از هندوی بزبان فارسی ترجمه نموده نامهٔ خرد افزا نام نهاده و تمثالی چند دیگر را که از برنج ریخته بودند آورده پیش در مسجد دهلی

کهنه فرود برد و فرمود تا لکد مال خلیق باشد و بار دیگر بطرف ملتان لشکر کشید و همانا او را این سفر نامبارک افتاد و عارضه پرمسب عارض بدن او شد و باز گشته بدلهلی آمد و در سنه ثلث و ثلثین و ستمایه (۶۳۳) از سرای عاریتی دنیا بعالم جاودانی عقبی رخت کشید و مدت سلطنت او بسست و شش سال بود • بیت •
از آن سرد آمد این کاخ دلاویز • که چون جا گرم کردی گویدت خیز
و خسرو شاعران علیه الرحمة میفرماید •

همه هندوستان دیدی غبار جیش الشمس
کنون بین باده نوش دیگران در سیر میدانش
همان دهلی است این گویا کجا شد چتر فیروزش
همان ملک است این آخر کجا رفت آن قدر خانش
زمین ماتم کده است و بهر خود ماتم همی دارد
بکاه زادن آن طفلی که می بینند گریانش
و در افواه مشهور است که سلطان شمس الدین آدم سرد بود و
وقتی از اوقات با جاریه جمیله شکيله خراست که صحبت کند و
در خود آن قوت ندید و هم چنین چند مرتبه واقع شد تا روزی
جاریه بر سر سلطان روغن می انداخت و قطره چند از اشک آن
جمیله بر تارک سلطان ریخت چون سر بالا کرده بجانب او دید و
سبب گریه را پرسید بعد از مبالغه بسیار جواب داد که برادری
داشتم مثل شما اصلح بود ازین سبب او را یاد کردم و بگریه آمدم
چون قصه بند افتادن او را شنیده چنان ظاهر شد که او خواهر
حقیقی سلطان بود که حق سبحانه تعالی او را از آن حرام محفوظ

داشته و کاتب این اوراق از زبان خلیفه آفاق یعنی اکبر شاه خلد الله
ملکه هم در فتح پور و هم در لاهور شبی که در خلوتگاه پایه تخت
اعلی طلبیده بتقریبی مخاطب ساخته بودند این نقل را از سلطان
غیاث الدین بلین شنیدیم و می فرمودند که آن جاریه را وقت اراده
مباشرت سلطان حیض می آمد و این واقعه در زمان تحریر بود •

سلطان رکن الدین فیروز شاه بن شمس الدین

که در زمان پدر چند گاه اقطاع بداون و بعد ازان چتر و دورباش
یافته ولایت لاهور در تصرف داشته ولیعهد بود باتفاق اهل حل
و عقد در سنه مذکور اجلاس یافت و ملک تاج الدین و دبیر
در تهنیت جلوس او این قصیده گفت •

مبارک باد ملک جاودانی • ملک را خاصه در عهد جوانی
یهین الدوله رکن الدین که آمد • درش از یسن چون رکن یمانی
چون بر تخت نشست ابواب خزاین کشاده داد عیش و لهو و لعب
و فراغت داد و اوقات گرامی صرف صحبت لولیای و اراذل
می نمود •

دل چوبمی خانه گراید ترا • جزمغ و مطرب که ستاید ترا
و والده اش ترکان خاتون که کنیزک ترکیه بود استیلائی تمام یافته
حرم های دیگر سلطان را که از رشک آنها خون در جگر داشت
آزارها میرسانید پسر بزرگ سلطان را از حرم دیگر که قطب الدین
نام داشت بقتل رسانید و خزانه تهی گشت و ملک غیاث الدین
میخواست شاه برادر خورد سلطان که حاکم اوده بود سر اطاعتش نیچیده

دم از عصیان زد و ملک عزالدین و کبیر خان سلطانی وائی
 ملتان و ملک سیف الدین ضابط هانسی مراسلات نموده لوای
 مخالفت برافراشتند و سلطان رکن الدین فیروزشاه بعزم دفع آن
 فتنه تا بحوالی منصور پور و ترابن رسید و قبل ازین واقعه نظام
 الملک جنیدی وزیر وکیل ممالک هند از بیم سلطان در منزل
 کیلوکهری فرار نموده بجانب کول رفته با ملک عزالدین محمد
 سالاری پیوسته بود و امرای معتبر دیگر که در لشکر باقی مانده
 بود از نواحی منصور پور گریخته بدهای رفته رضیه خاتون که دختر
 بزرگ سلطان شمس الدین و بحکم وصیت پدر ولیعهد و بخصال
 پسندیده از شجاعت و سخاوت و فراست موصوف بود بیعت نموده
 او را بپادشاهی برداشتند و ترکان خاتون را مقید ساختند و سلطان
 از آن لشکر مراجعت نموده چون بکیلوکهری رسید فوج سلطان رضیه
 باستقبال او رفته و بی جنگ گرفته او را محبوس ساختند و هم
 در حبس در گذشت و مدت سلطنت او ششماه و کسری بود *

منه بر جهان دل که بیگانه ایست

چو مطرب که هر روز در خانه ایست

و از جمله شعری عصر و استاد زمان رکنی شهاب مهمره بداونی
 است که میر خسرو علیه الرحمة در بعضی از قصاید عنوان فرماید *

در بداون مهمره سرمست بر خیزد ز خواب

گر بر آید غلغله مرغان دهلی زین نوا

و ملک الکلام فخر الملک عمید تولکی او را باستانی یاد کرده چون
 کلام متقدمین بعد از ظهور کوکبه خسرو شاعران حکم و جود ستارهها

در وقت ارتفاع اعلام فیراعظم پیدا کرده و مانند سبعیات هنگام نزول وحی منزل بر خیرالبشر و سید عالم علیه السلام در پرده تازی مانده از آنها کم میگویند و می نویسند بلکه نمی نمایند بنابر مقتضای الفضل للمتقدم قصیده چند ازان بزرگوار نیمنا و تبرکا درین عجاوه نوشتن و برای احباب تذکره گذاشتن و نسبت خود باسائده درست کردن و فضل آن شهسوار میدان بلاغت را بر منصفه ظهور آوردن خصوصا حق هم شهری نگاهداشتن لازم دید - استغاث الشعرا شهاب مهمرة بدرائی میفرماید *

- الفم بلوح هستی همه هیچ در نشانی
- ببقای غیر قائم ز وجود خویش فانی
- صف آخر ایساده بامید به نشینی
- ز تحرک آرمیده بصفات بی نشانی
- صفت الف ندارم که الف کسری ندارد
- همه نقش من کسر آمد ز صحیفه امانی
- دم بلبل است و گل خوش من بیخبر چوسوسن
- چو الف زبان ندارم چه کنم بده زبانی
- چه بگیرم آرمیده چه دوم بسی دویده
- چو به بینم آشکارا چه روم ره نهانی
- فلک از زمین بحیلت نشناسم ارچه هستم
- چو فلک بچهره کردی چو زمین بنارانی
- نه چو آبم از طراوت نه چو آتشم ز رفعت
- نه چو بادم از لطافت نه چو خاکم از گرانی

نه ازین چهار طبعم نه بچار پار گزیم
 فضلات پاره گیتی زده لاف پارگانی
 خردم چو تن گرفته صفت خطا ستانی
 طبعم چو کوه بسته کمر عطا ستانی
 شد وقف راه حرصم ز حقیقت آیتی نه
 زده رحمت مثالب ره رحمت مثالی
 طبعم فریفت ز انسان که ببرد از نهادم
 حرکات خمس خواری برکات عشر خوانی
 گهرم چو جسم خالی ز تفکر و تذکر
 بصرم چو شمع مائل بغوانی و اغانی
 سخن آبدار خواهم ز زبان همچو تیغ
 قلم نمود دهره زهی دونان ستانی
 سخن آب شد که آتش شد ازین حدیث آری
 بود این همه کم آبی ز هوای پیش نانی
 منم آن خصمی کم از کم که بجهت نیز ازم
 دگرم جوی بدانی نخری برایگانی
 عجبای شهاب از توکه ز سلطنت درین راه
 نه امیر هست خانه نه سوار هفت خوانی
 نه فرشته نه شیطان ز کدام کار گاهی
 نه مقیم و نه مسافر ز کدام آستانی
 دل و عقل سرکشیده ز گزند کور خانه
 بر سینه بر نهاده بپزند کور خانی

ز هوس بروی عشرت شده مصمت لا آبالی
 ز هوا براه تهمت زده گام کامرانی
 در عقل نیک بسته غم ناز لاله عارض
 رگ دیده خون کشاده پی جام ارغوانی
 عفن هوا مثالی زمن زمین نظیری
 گهر عرض بقائی صدف تهری دهانی
 بودم چو برق سوزان بدر نیک را فسونی
 ز دل چوسنگ خارا تر و خشک را فسانی
 ز هوس بطبع گردان چو فلک بنفشبندهی
 ز صبا بحر صوبان چو صبا بناتوانی
 غم هفت و چار در دل زده هر دم از رعونت
 در صد هزار حیلت بادای یکدوکانی
 چو زمین کثیفه دایم سختت بماه گردون
 نرسی بسیر ملکی ز مقام پاسبانی
 تو خود از سر بطالت فرسیده یکزمان هم
 ز نقیصه زمانه بفریضه زمانی
 ز صلاح اهل دل ها خبریت باد یکره
 که درین دوکون یاری بفساد داستانی
 کژی از دل تو زاید چو تکبر از سفاقت
 بدی از تن تو خیزد چو تهور از غوانی
 نم کوزه ریائی دم کوره جفانی
 گل روضه هوانی گل حوضه روانی

بعضو رجان گدازي مگر از نفس تموزي
 بعضيد برف ريزي مگر از دم خواني
 تو بشبه طفل طالب همه عمر نقش باطل
 ز خيال کرد پيرت غم دهر در جواني
 هوس است شعرو بچوش چو سراب زاب خالي
 نفس است رنج و ذوقش به از آب زندگاني
 هوس است چو جمع گردد شود آن خيال بازي
 نفست چو نظم يابد بود آن گهر فشاني
 هوسي خيال تا کي نفسي گهر فشان کن
 بشفای آنکه اول خردش نديد ثاني
 شه تخت کي محمد که سر ادق شرف زد
 بسوي در مهيمن ز سراي ام هاني
 بشري ملک لطافت فلکي زمين تواضع
 چو فلک بپاک جسمي چو ملک بپاک جاني
 گهري که بود جایش بخزانة الهي
 قمری که قامت نورش ز سپهر جاوداني
 گهري که قيمتي تر ز وجود او نيابد
 بدالالت عناصر ز محيط آسماني
 قمری که هر سحر که چو شب سیاه گيتي
 ز خجالت عقیقش رخ کوكب يماني
 شکرين زبان رسولي که بود نجات امت
 بقصيده زبانش ز عقیقه زباني

• گهرین بیان فصیحی که فصاحت بیدارش
 • چو ضمیر کان کند خون دل گنج شایگانی
 • ز جمال عارضش کم رخ آفتاب شرقی
 • ز قوام قامتش خم قد سر و پوستانی
 • بحساب بر گرفته ره مالک الرقاب
 • بکلام بر کشاده در صاحب القرانی
 • جذبات شوق باطن بمکاشفت کشیده
 • ز بسیط کاپنانش بمحیط لامکانی
 • بنوید دوست جاننش شده مست برآمدش
 • پسر ابو قحافه زده قحف دوستگانی
 • ربطی بنا نموده سخنش قضای حق را
 • شده از پی سیاست عمرش بعدل بانی
 • قدم سیوم درین ره ز پیدش نهاده مردی
 • که نزد غرور راهش بمتاع این جهانی
 • شده رکن چارمینش علی انکه بد که کین
 • ز شعاع ذوالفقارش رخ مهر زعفرانی
 • ملکا بحق یاران که مرا بیاری خود
 • ز بلای یار نادان همه عمر و رهانی
 • ز من انکه این قصیده طلبیده باد جاننش
 • چو قصیده ام مزین بجواهر معانی

این قصیده هم او میفرماید بالتزام موی و مور در توحید و نعت
 ختمی پناه صلی الله علیه و آله وسلم •

• ار زبان گرچه شکام موی هنگام بیان
 • در ثنای حق ز حیرت همچو مورم بیزبان
 • در پی زنجیر مویان پریر از هوس
 • بسته‌ام بسیار چون موران ز دل جان بر میان
 • و ز برای مور چشمان شکر لب در خیال
 • سفته ام موی سخن صده ز روی امتحان
 • تا فخریه باشدم چون مور اندر مدح او
 • مود و نیمه کردم و یک موندید از کس نشان
 • بعد ازین چون مور بندم بر در بیچون کمر
 • و ز بن هر موی توفیقش کشایم صد زبان
 • کی کشایم بیزبان چون مور و چون ماهی دهن
 • بلکه از هر موزبانی سازمش گوهر نشان
 • زین خط چون مور و لفظ شکرین از روی نظم
 • موی بشکام بتوحید خدای غیب دان
 • آن خداوندی که بر صنعش بهر موی گواست
 • هرچه هست از مور و مار و وحش طیروانس و جان
 • آن یکی از روی هستی نه از عدد کاندرد و کون
 • نیست بر علمش پی موری سر موی نهان
 • لطفش از موی فتد بر بیضه موی از ان
 • صد جم آید هر یکی صدهم چو جم در یکزمان
 • قهرش از یک موی بر پیلی گنارد پیل از ان
 • بیند آن کز مور بیند بچه شیر زبان

• می ننگد عقل را موی درین از بهر چیست
 • زاده شیر توانا زاد مور ناتوان
 • نیست با حکمش سر موی مجال اعتراض
 • در دهد ملک سلیمانی بموی رایگان
 • بوده از حکمش موافق شکل شیر و مورچه
 • گشته از صنعش مخالف رنگ موی و استخوان
 • گردد از فضلش کز هر موی دارد آگهی
 • آید از عدلش که بر هر مور آید پاسبان
 • خاک در کف کیمیا و آب در دریا گهر
 • مور در چشم ازدها و موبر اعضا چون سندان
 • ای بقدرت موی و خون و استخوان را نقش بند
 • ای بروزی مرغ و مور و مار و ماهی را ضمان
 • با تن هر مور عدلت را حسابی بی غلط
 • بر سر هر موی فضلت را سپاسی بیکران
 • عین فضلت پای مرد رزق هر مور و ملخ
 • دست لطفست رنگریز موی هر پیر و جوان
 • خانه صنعت نماید آنچه هست آثار او
 • بر تن هر مور پیدا بر سر هر مو عیان
 • خال بر چهره عروسان چون نقطه بر آئینه
 • موی بر روی شهبان چون مورچه بر ارغوان
 • گرسنه در ده بامر تست مور بی شکم
 • سیر بر تن از عظامت تست موی بی روان

* آنکه موی سر نه پیچد از درت بر درگهش *
 * گشت مور بی زبان چون سوسمار مدح خوان *
 * در رخت چون مور بد بیخواب و بیخور لاجرم *
 * ماه را چون مو دونیمه کرد از تیغ بنان *
 * آیتی چون صبح صادق موشکاف اندر کلام *
 * آمتش بر کز دمان دین چو موران کامران *
 * هفت اندام چو سیم چرخ گشتی مورچه *
 * چون بر افگندی ز مشکین مویهایش طیلسان *
 * بد چو موران بر زمینش در طریق فقر زیست *
 * زان کم از موی مژه آمد بچشمش آسمان *
 * اندران موضع که پر چون مور افگندی ملک *
 * گرسر موی نهادی پای پیدش از آشیان *
 * موصفت اندر شفاعت از سبک روحی چنانکه *
 * از پی موی سر موی بر نامد گران *
 * بر خطا رفت از پی موی نمودش معذرت *
 * بی عطا ماند از سر موی نشد هم داستان *
 * یک سر مو اندران شب دید نورانی سویی *
 * هم چو موش سر بر آمد در هوای لامکان *
 * دیده اندر لقمه چرب جهان موی فنا *
 * راه معده بست همچون مور زین پرورده خوان *
 * زله برداری پی موران دین ز انسان که ماند *
 * بر سر هر موی زان لقمه نشان جاودان *

• صانعا هر مورباني کرده ام لیکن چو مور
 • در ثنات از بی زباني میکنم در دل فغان
 • کرده روشن کز بدی چون تار موی چشم مور
 • بی جوار رحمت تو نگذرد این کاروان
 • هم چو مور و مو در آب و آتشم زیرا که نیست
 • این شکر ریز ضمیرم در خور این آستان
 • پای کوشش در رهت چون موی دارم در رکاب
 • تا ز من یک موی میماند نگرانم عنان
 • چون کشاید یکسر موی از قبولت بسته ام
 • کی کمر بندم چو مور از پیش حرص این و آن
 • گرچه از دست هوا چون مور گشتم پایمال
 • یک سر موی ندیدم جز ز تو سود و زیان
 • چون زتست این خوشدلم گرچه پریشان است و تنگ
 • دل چو چشم مور عالم همچو موی دلستان
 • مور اگر پای ملخ آورد پیش جم شهاب
 • آمد از سر بر درت بسته چو موی پای جان
 • مور خوان لطف تو صالح نمود این ره بدو
 • یاریش ده زان پل چون موی بر آتش امان
 • بر سر هر موی او صد لطف داری زان سبب
 • نو دل موی نیازد بموی در جهان
 • خصم ملک شاه را باب نگاهش دار بد
 • همچو مو در آتش و چون مور در آب روان

- و هم او میفرماید در مدح سلطان رکن الدین فیروز بالقزام چهار چیز
- هر زمان این کرگ و کرگ و فیل و شیر طفل خوار
- آن کند با من که پیل و کرگ وقت کار زار
- آسمان پیلگون مالد تم را کرگ سان
- روزگار شیروش صبرم ریاید کرگ وار
- زور کرگم نی و با من تند پیل آسمان
- شیر مردی میکند چون کهنه کرگ روزگار
- پیل با کرگ آن نکرد و کرگ با میش آنچه کرد
- شیر چرخ از جور با این شخص چون موی نزار
- حیلت گرگست و زور کرگ با شیر فلک
- زان همیشه بر دل من درد باد پیل بار
- پیل مستت این سپهر کرگ موی کرگ پوست
- مردم از شیر فراست از وی برآرد هم دمار
- چرخ کرگ اند از شیر افکن بیاری گر چو کرگ
- پیش جان رستم آرد پیل بندے استوار
- کرگ صبرم بفگند بارانی ازوی همچو شیر
- کرگ وادم بسپرد گر پیل این نیلی حصار
- شیر چرخ پیل رنگ کرگ سیرت میکند
- جوشن صبرم چو چرم کرگ سازد تارتار
- دوش چون شد نیلگون شیر فلک در چرم کرگ
- سر برون زد یوسف از گرگان گردون بی شمار
- جانمن در دست شیرو پای کرگ درد بود

• تا ز چرخ پیل پیکر شد دم گرگه آشکار
 • چنگ شیر و شاخ کرگ و اشک پیل و سوی کرگ
 • گرچه در تعویز دل بندی بکار است این چهار
 • کی کند سودم خواص شیر و کرگ و کرگ و پیل
 • چون زمن زر پیل بالا خواهد آن سیمین عذار
 • حمله کرگ و دل شیر و دم گرگ چون نیست
 • میروم با پیل بار غم با استقبال یار
 • در دهان شیر و پای کرگ و این کرگ پیر
 • داردم پر اشک پیل از عشق یار چون نگار
 • یار با شمشیر و قبضه کرگ بویان همچو کرگ
 • من چو بیل بر پی او با تفی مانند تار
 • بعد کرگ جوشن کرگ سپهر بیلگون
 • شیر گیر چرخ پیدا شد چو شمع شهر یار
 • رکن دنیا شاه پیل افکن بگوز شیر سر
 • کز سمند کرگ پوش کار بو گرگست زار
 • دیده کرگ فلک از شیر گزینش رنگ رنگ
 • کوهه کرگ زمین از پای پیلش غار غار
 • پیل پیکر گزینش از گرگان کند پیشه تهی
 • کرگ پویه چنگش از شیران ستاند مرغزار
 • دور باش دسته کرگش در دل کرگ سپهر
 • کرگ همچون پیل پایش کرده شیران را فگار
 • از سر ژوبین شیر گوز او بو کرگ و پیل

- آن رسد کز تیغ روئین تن بجان کرگسار
- ای ز شیر گرز کرگ انداز پیل آسای تو
- گور بر گرگین بسان چاه بیژن تنگ و نار
- عکس نیغ نیلگوننت گرزند بر شیر و کرگ
- دیده چون عذاب گرگانی کند شانرا چو نار
- باد شیر رایتت بر خاک عالم چون وزد
- کرگ مسمت از بیل و کرگ از میش خواهد زینهار
- چون تو گرز پیل پیکر گر گدائی بیفکند
- شیر دندان کرگ ناخن زهره کرگ و مهر مار
- کرگ حمله کرگ پویه شیر زهره پیل تن
- رخس تست ای یل غلامت همچو رستم صد هزار
- خسروا در مدح تو بر کرگ و کرگ و شیر و پیل
- گشته ام نادر بامر صاحب چرخ اقتدار
- پیلتن شیر افکن گزرت اگر خواهد دهد
- کرگ را چون دم کرگس بر سر گردون قرار
- آن وزیر یی کز برای گوشمال کرگ چرخ
- دل نهاده همچو کرگ و پیل و شیر از اضطرار
- بی فسون کرگ و زور کرگ عزمش میزند
- بر سر پیلان کرگ در دیده شیران شرار
- خورده در ملک تو شاه از پیل بند حزم تو
- شیر ظلم و کرگ مکر و کرگ فتنم زینهار
- ای قدر قدرت بفرمان وی که از فرتوشاه

- چون قضا بر کرگ و کرگ و شیر و پیل کامکار
- چرم و شاخ و صوی و اشک از کرگ و کرگ و شیر و پیل
- در زه جان و دل و طبع و زبان آید بکار
- از برای جوشن کفشت سپهر کرگ خوی
- اشک و چرم از پیل و شیر و کرگ چون کرد اختیار
- بر تو این کرگ کهن از پیل و شیر و کرگ ازان
- چرم هدیه پوست تحفه آورد دندان فشار
- کرگ ماده چپ دهد شیر نری را در شکون
- گر به پیش پیل کرگ اندارت آید در شکار
- پیل بخشا در بداون بایدم ویرانه
- گرچه جای کرگ و کرگ و شیر باشد این دیار
- تا که شیر و پیل باشد در مهابت همقدم
- تا که کرگ و کرگ باشد در کتابت یک شعار
- خصم کرگ افسونت ای کرگ افکن و پیل استناد
- باد پیش شیر دهلیزت میان خاک خوار
- همچو شیر و پیل و کرگ و کرگ در گرمابها
- دشمنان بیجان شده بر آخر سنگین قطار

سلطان رضیه بنت سلطان شمس الدین

در سنه اربع و ثلثین و ستمایه (۶۳۶) بر تخت سلطنت نشست
و روش عدالت و انبیین داد پیش گرفته انتظام مهماتی که مختل مانده
بود داد و طریقه کرموزی که زنان را چون بخیل در مردان عیب است

پیش نهاد همت خود ساخت نظام الملک جنیدی (+) را و زیر
 کل ساخت و در میان امرا مخالفت و منازعت پدید آمد و سلطان
 رضیه بتدبیر لایق امرای بی حقیقت را برهم زد تا هر یکی بطرفی
 گریختند و بعضی را تعاقب نموده بقتل رسانید و نظام الملک در
 سر مورزفته ساکن نهان خانه عدم گشت و خواجه مهذب نایب
 قائم مقام او شد و دولت رضیه قوتی پیدا کرد و لشکری بر سر
 رفتن بنور فرستاده مسلمانان را که بعد از وفات سلطان شمس الدین
 هندوان محاصره داشتند ازان حبس خلاصی بخشید و جمال الدین
 یاقوت حبشی که میراخرنود معتمد علیه و صاحب نسبت
 گشت بمرتبه که سلطان رضیه در وقت سواری فیل و اسب تکیه
 بر بغل و بازی او میکرد محسود امر او شد و سلطان رضیه از پرده
 عفاف برآمد و لباس مردان پوشیده بی محابا قبا در بر و کلاه
 بر سر داشته بر تخت می نشست و ملک می راند *

و در سنه سبع و ثلاثین و ستمایه (۶۳۷) ملک عزالدین
 ایاز حاکم اهور مخالفت ظاهر ساخت و سلطان رضیه بر سر او رفت
 و در حلقه اطاعت خود آورده ملتان را نیز اضافه جایگیر او ساخت
 و همدین سال بجانب تبرهنده لشکر کشید و در اثنای راه امراء
 ترک اداهای ناپارسایانه او را دیده خروج کردند و سلطان رضیه را
 با جمال الدین یاقوت حبشی که امیرالامرای شده بود گرفته در قلعه
 تبرهنده محبوس ساختند *

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد
 که این عجزه عروس هزار داماد است
 نشان عهد وفا نیست در تبسم گل
 بنال بلبل بیدل که جای فریاد است

سلطان معزالدین بهرام شاه بن شمس الدین

بعد از آن به پادشاهی نشست و در دهلی آمد درین وقت
 ملک اختیارالدین التونیه حاکم تبرهنده سلطان رضیه را در عقد
 خویش آورده چندی را از امرای و جماعه از جتان و کهنهران و
 سایر زمین داران بخود متفق ساخته لشکر بجانب دهلی کشید
 سلطان معزالدین بهرام شاه ملک بلبن خورد را که باخر سلطان
 غیاث الدین شد با لشکر انبوه در مقابله رضیه فرستاد و بعد از
 جنگ صف رضیه شکست یافته در تبرهنده آمده نوبت دیگر
 جمعیت بهمرسانیده و پراگندگیها را جمع ساخته بقصد تسخیر
 دهلی در نواحی قصبه کتیهل رسید و باز از پیش ملک بلبن خورد
 هزیمت یافته و فرار نموده هم رضیه و هم التونیه بدست کواران
 افتاده با اشاره سلطان بهرام شاه بقتل رسیدند و این واقعه در سنهٔ سبع
 و ثلثین و ستمایه (۶۳۷) دست داد و مدت سلطنت رضیه
 سلطان سه سال و شش ماه و شش روز بود *

سری را که گردن بر ارد بلند * همش باز در گردن آرد کند
 چون امر سلطنت بر سلطان بهرامشاه قرار یافت ملک اختیار
 الدین ایتکین که سابقا حاجب بود و همشیره سلطان در نکاح خورد

داشت و باتفاق نظام الملک مهذب الدین جمیع امور مملکت را از پیش گرفته و پیوسته یک فیل بزرگ بر درخود مانند پادشاهان بسته میداشت در سنه ثمان و ثلثین و ستمایه (۶۳۸) او و مهذب الدین وزیر بر دست چندی فدای باشاره سلطان بقتل رسیدند و درین سال سلطان جمعی را از امرا و اکابر و اعیان و صدور و قضات که پنهانی مجلس داشته سخن از تبدیل سلطنت و نصب پادشاهی دیگر میکردند بعضی را بقتل رسانیدند و بعضی را چون بدر الدین سنقر امیر حاجب جانب بداون فرستاد تا هم آنجا در حبس گذشتند از آن جمله قاضی جلال الدین کاشانی را از حکومت لشکر معزول ساخته بقضای بداون منصوب گردانیدند و قاضی شمس الدین و قاضی مارهوه را به پای فیل انداختند برین قیاس *

و در سنه تسع و ثلثین و ستمایه (۶۳۹) افواج مغول چنگیزی آمده لاهور را محاصره کردند و ملک قراش حاکم لاهور نیم شبی گریخته بدلهلی آمد و سلطان از سرنو بیعت از امرا گرفته و کنگاش طلبیده نظام الملک وزیر را که در باطن با سلطان صاف نبود بجهت دفع مغول در پنجاب فرستاد او بمکرو نفاق عریضه بسطان نوشت و از امرای که همراه بودند شکایت ها نموده سلطان را طلبیده سلطان مصلحت در رفتن خویش ندیده فرمانی از روی سادگی بوی نوشت که این امراء مفاقق سزای خود بوقتی خواهند یافت ترا می باید که تا آن زمان با ایشان مدارا بکنی او همان فرمان را بجنس بامرا نموده با خود متفق ساخت و سلطان معز الدین

بهرامشاه خدمت شیخ الاسلام خواجه خواجگان قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز را برای اصلاح حال و تسکین فتنه نزد امرا فرستاده صورت پذیر نشد شیخ الاسلام باز گشته بدلهلی آمد و مقارن این حال نظام الملک و امرا نیز رسیده سلطان را در دهلی محاصره کردند و او را بدست آورده محبوس ساختند و بعد از چند روز بعالم دیگر فرستادند و دیگری را بجای او نصت کردند *
 زمانه دیر شد کین رسم دارد * کزین بستاند و با آن سپارد
 و مدت سلطنت او دو سال و یک ماه و پانزده روز بود *

سلطان علاء الدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروز شاه

در آخر سنه مذکور باتفاق اعمام خویش که سلطان ناصر الدین محمود و سلطان جلال الدین اولاد سلطان شمس الدین ایلتمش باشند از حبس برآمده پادشاه شد بعد از آنکه عزالدین بلبن بزرگ یکروز بر تخت نشسته منادی فرموده بود و هیچکدام از ملوک و امرا باینمعنی راضی نشده رجوع باو نمودند و ملک قطب الدین حسن را نایب و ملک مهذب الدین نظام الملک را وزیر ممالک گردانیده و در سنه اربعین و ستمایه (۶۱۶۰) امرا سلطان علاء الدین مسعود و نظام الملک وزیر را بقتل رسانیدند *
 نباید تیز دولت بود چون گل * که آب تند رو زود افگند پل
 وزارت بصدر الملک نجم الدین ابوبکر تفویض یافت و ملک غیاث الدین بلبن خورد که اول خطاب الخ خانی یافت و بعد ازان بسلطانی رسید امیر حاجب گشت و حکومت ناگور و سند

و اجمیر بعد از بملک عزالدین بلبن بزرگ مقرر شد و بداون بملک تاج الدین تفویض یافت و درین سال عزالدین طغاکان که از آگره بجانب لکنوتی رفته بود شرف الملک اشعری را نزد سلطان علاء الدین با عریضه فرستاد و سلطان چتر لعل و خلعت خاص مصحوب حاکم اوده برای عزالدین طغاکان در لکنوتی روانه داشت و هر دو عم مذکور خود را از قید بر آورده خطه قنوج بملک جلال الدین و بهرایج بملک ناصر الدین محمود حواله نموده و از ایشان آثار پسندیده دران دیار بظهور رسیده و در سنه اثنی و اربعین و ستمایه (۶۴۲) افواج مغول بدیار لکنوتی رسیدند قیاس ایفست که مغلان از راه تبت و خطا آمده باشند و سلطان علاء الدین تیمور خان قرا بیگ را بجهت امداد طغاکان دران دیار فرستاد و مغول هزیمت یافت و میان طغاکان و ملک فیروز مخالفت بهم رسانید طغاکان بدلهلی آمد و لکنوتی بر تیمور خان قرار یافت درین سال لشکر مغول بنواجی آچه رسیده تاخت اورد و سلطان بسرعت تمام کوچ در کوچ بکنار آب بیاه رسید و مغول دست از محاصره آچه باز داشته روی بفرار نهادند و سلطان بدلهلی رسیده روش اخذ و قتل پیش گرفت و امرا و اکابر ازو برگشته باتفاق ملک ناصر الدین محمود بن شمس الدین را از بهرایج طلبیدند چون بدلهلی رسیده در سنه اربع و اربعین و ستمایه (۶۴۴) سلطان علاء الدین مسعود شاه را در حبس کشیدند و ازان حبس بزند انخانه جاوید شتافت

* بیت *

چنین است آئین گردنده دهر * که بخشد بلطف و ستاقد قهر

و مدت سلطنت وی چهار سال و یک ماه بود *

سلطان ناصر الدین محمود بن شمس الدین ایلاتمش

در سنه اربع و اربعین و ستمایه (۹۱۴) بسلطنت رسید و وزارت بر
غیاث الدین بلبن خوار که در معنی بزرگ و بنده و داماد پدر او
بود قرار یافت در وقت جلوس وی نثارهای عظیم واقع شد و شعرا
تهنیت نامها گفتند از آن جمله است این ابیات * بیت *

آن خداوندی که حاتم بذل و رستم کوشش است
ناصر دنیا و دین محمود بن التمش است
آن جهانداری که سقف چرخ از ایوان او
در علو مرتبت گوئی فرودین پوشش است
سکه را ز القاب میمونش چه انداز است فخر
خطبه را ز اسم همایونش چه مایه نازش است

و مآثر عدالت و اخلاق حمیده از آن کتاب طبقات ناصری که بنام او
تصنیف شده ظاهر است و سلطان جمیع امور سلطنت را بغیاث
الدین بلبن سپرده و او را خطاب آغ خانگی داده فرمود که زمام
اختیار جملگی بدست تو نهادم زلفار کاری نکنی که فردا در
حضرت بی نیاز درمائی و مرا و خود را خجل و شمسارگردانی
و خود اکثر اوقات در حجره رفته بعبادت و تلاوت و ذکر حق سبحانه
تعالی مشغول می بود در انواه چنانست که او در وقت بارعام
سرو پای پادشاه در بر می انداخت و در خلوت زنده کهنه میپوشید
و این هم میگویند که اوقات گذر خویش از وجه مصحفی که می

نوشت می ساخت و خود بخفیه می نوشت تا کمی خط او را نداند و زیاده از بها نخرد ببنازار میفرودخت و حکایات دیگر غریب که باحوال خاقانی راشدین مشابه باشد از و نقل میکنند از آنجمله نوشته دیدم در کتابی که روزی زوجه او از دست بی کنیزکی شکایت کرد و گفت از بس که فان برای شما می بزم دست من سوخته و آبلها افتاده او گریه کرد و گفت دنیا گذرانست چند روزی بر محنت صبر کن که خدای تعالی فردای قیامت آمنا و صدقفا به اجر این مشقت حوری را بتو برای خدمت خواهد داد حالا من نمی توانم که برای تو از حصه بیت المال کنیزکی بختم زوجه او نیز بر بن معنی خورسند شد * شعر *

جهان خوابی است نزد چشم بیدار * بخوابی دل نه بندد مرد هشیار و سلطان در ماه رجب از سال جلوس لشکر بجانب ملتان برد و در ذیقعدة از آب لاهور گذشته و الغ خان را مقدمه الجیش ساخته بجانب کوه جود و اطراف نذنه فرستاد و خود در کنار آب سند توقف نمود و آلتخان آن نواحی را مالش داده در ضبط آورد و طایفه کهوهران و دیگر متمردان را تنبیه نموده بسطان ملحق شد و بدلهی مراجعت فرمود و در سنه خمس و اربعین و ستمایه (۶۴۵) میوات را ضبط نموده بولایت میان دو آب پرداخت و هم در سنه مذکور الغ خان را از حدود کوه برای دفع و رفع متمردان آن نواحی فرستاده با غنایم بمیار بدلهی آمد *

و در سنه ست و اربعین و ستمایه (۶۴۶) بر سر رننه پور رفته و مفسدان اندیاز را گوشمال داده مراجعت نمود و در سنه سبع و اربعین و